شعر بازآفرین زبان فارسی و یگانه حنجره ی ملی ما

فولادوند، عزت الله

شعر فارسی بدون گفت‏وگو و بوک و مگر،نه تنها یگانه رسانه‏ و سخنگو و منادی ملی،که بازآفرین و احیاگر قومیّت و تاریخ و فرهنگ و نژاد و نسب گم‏گشته و فراموش شده‏ی مردم سرزمین‏ ماست از پس استیلای اعراف نومسلمان بر این آب و خاک.

با شکست نهاوند به سال 21 هجری که تازیان فتح الفتوحش‏ نامیده‏اند،دیگرنه تلاش‏های جانکاه یزدگرد،آخرین شاه نگون‏بخت‏ ساسانی و آوارگی‏اش از غرب به شرق می‏توانست آب رفته را به‏ جوی بازآورد و نه مقاومت‏های پراکنده‏ی مردم ولایات و شهرها در دفاع از مرز و بوم تاراج‏دیده راه به جایی می‏برد،چرا که سراسر کشور به تصرف دشمن درآمده بود و در آتش و خون دست‏وپا می‏زد.

دیار دیلمان خاستگاه سرداران و دلیرمردانی چون موتا،مازیار، ماکان کاکی،اسفار شیرویه،مردآویج و فرزندان بویه‏ی ماهی‏گیر،در پناه البرز سربلندش،تنها سرزمینی بود که بیش از دو سه قرن‏ گستاخ و مردانه با سپاه تازیان دست و پنجه نرم کرد و راهی به روی‏ بیگانه نگشود و وفادار به استقلال و آیین و زبان و فرهنگ و آداب‏ دیرین هم‏چنان سرکش و نافرمان و طاغی نسبت به والیان و فرمانروایان خلافت باقی ماند که ماند.مگر در فواصل سال‏های 250 -270 قمری که به اراده‏ی خویش و بنابر شرایط مقتضی،علویان‏ زیدی را به حکومت فراخواند و سپس به دست حسن بن زید بن‏ محمد معروف به داعی کبیر اسلام آورد.

هرچند اصرار تشویق‏آمیز یعقوب لیث در تجدید حیات و زبان و فرهنگ ایرانی می‏تواند عاملی سخت تأثیرگذار و حیاتی باشد،امّا رویش و بالش نهال نورست تاریخ و تمدن اقوام آریایی را در گرو تلاش و هوشمندی و کفایت و درایت امیران ایرانی‏تبار سامانی باید دانست که از هماهنگی و سازش شمشیر و تدبیر،شرایطی فراهم‏ آوردند،مساعد و موافق رشد دوباره‏ی درخت خزان‏دیده‏ی ملّیت و تمدن و تاریخ قوم ایرانی.

به راستی دوران فرمانروایی سامانیان را باید عصر رنسانس و نوزایی و شکوفایی فرهنگ و هنر و دانش این آب و خاک نام داد. پیش از این عهد و ایام فرخنده،دو سه قرنی می‏گذشت که برگی بر کارنامه‏ی زبان پارسی افزوده نیامد.از آن روزی که امر کتابت و تحریر شعر و نثر هر آن‏چه که از قلم بر دفتر جاری می‏شد،چیزی‏ نبود مگر به زبان تازی.انگار فرزندان این آب و خاک زبان مادری از یاد برده بودند.

و به قول بهار:

«مرغان دهن از زمزمه بستند،تو گویی/ بردند در این تیرگی از یاد سخن را.»

پس از این سکوت و گسست و درنگ بهت‏انگیز است که بهار و صفا،ردپای نخستین سخنور پارسی‏گوی،محمد وصیف سگزی را در تاریخ سیستان می‏یابند.پژوهشگران تاریخ ادبیات،به دنبال او از حنظله‏ی بادغیسی،محمود ورّاق هروی،فیروز مشرقی و ابو سلیک‏ گرگانی به عنوان پیشگامان شعر فارسی یاد می‏کنند.

قرن چهارم که رودکی سمرقندی-پدر شعر فارسی-را در طلیعه‏ی بامداد و آفتاب ایران فردوسی توسی را از دامن غروب‏ خویش برآورده است،زنده‏ترین و شورانگیزترین سده‏ی حیات‏ تاریخی و فرهنگی کشورمان به‏شمار می‏آید.

از زیر آوار سنگین سکوتی دویست سیصد ساله که زبان و ملّیت‏ ما را غرق دریای خاموشی و فراموشی کرده بود که:

«نه آوای مرغ و نه هرّای دد/ زمانه زبان بسته از نیک و بد»

فرشته‏ی شعر پارسی‏ سر برمی‏کند و هستی دوباره‏یی را ترانه‏گوی و سرودخوان می‏آغازد:

«بوی جوی مولیان آید همی/ یاد یار مهربان آید همی»

؛رودکی:

«ای بخارا شاد باش و دیر زی/ میر زی تو شادمان آید همی»

فردوسی:

«به بربط چو بایست برساخت رود/ برآورد مازندرانی‏ سرود/ که مازندران شهر ما یاد باد/ همیشه بروبومش آباد باد»

.

اگرچه ایرانیان در نخستین سال‏های سیطره‏ی بیگانه‏ی مهاجم، برای زدودن ننگ و نکبت فرمانبری و موالی بودن و بازپس‏گرفتن‏ استقلال ازدست‏رفته،دست به شمشیر بردند و در هوای این آرزوی‏ سوزان شورش‏ها به پا کردند و به هر جنبش و طغیان مخالفت خلافت‏ متعصب و خودکامه از قبیل خروج مختار ثقفی به خون‏خواهی امام‏ حسین(ع)،عصیان خوارج،قیام بردگان،دعوت علویان زیدی، نهضت شعوبیّه،اسماعیلیه و خرمیّه،با شور و اشتیاق روی‏آوردند و تا پای جان جنگیدند و سرانجام نیز به تلاش و رشادت فرزندان دلیر بویه‏ی ماهی‏گیر سراسر قلمرو گسترده‏ی عباسیان را زیر فرمان‏ خویش درآوردند،امّا طرح خردمندانه و ماندگار کاخ باشکوه تاریخ و فرهنگ ایران فردا،به دست فردوسی بزرگ ریخته شد.منشور قاطع‏ تجدید حیات قومی و تاریخی ما را کلک سحرآفرین او رقم زد.

درخشان‏ترین سند هویت اصیل اقوام آریایی،یعنی شاهنامه‏ی‏ سترگ آفریده‏ی شور حماسی و اوج هنر آرمان‏خواه اوست.این‏ گرامی‏نامه‏ی ارجمند،شناسنامه‏ی فخرانگیز و مهرآمیز مردانی‏ست‏ که بر سر این آب و خاک جان درباخته‏اند.اگر فردوسی-سروش‏ اهورایی-با دم رستاخیزش در ناقور شاهنامه بشارت عشق و امید و پایداری سر نمی‏داد که:

«دریغ است ایران که ویران شود/ کنام‏ پلنگان و شیران شود/ همه سر به سر تن به کشتن دهیم/ از آن به‏ که کشور به دشمن دهیم»

،امروز ما نیز چون مردم سوریه و فلسطین،قبطیان مصر،بومیان الجزایر و ساکنان شمال افریقا،نام و نشان،تبار و اصل و نسب و فرهنگ و تمدن دیرسال‏مان در غبار یورش عرب گم‏وگور شده بود و بر نقشه‏ی کره‏ی خاک،جایی‏ به نام ایران دیده نمی‏شد،مگر بیرقی بر فراز هویتی مجعول و متعرب.حاشیه‏نشین قوم تازی.

اگر در صدر مقال شعر پارسی یگانه سخنگو و رسانه و حنجره‏ی‏ ملی ایران توصیف شده است،وصفی‏ست شایسته و درخور و اگر زنده‏یاد بهار می‏فرماید:

«شاهنامه در حقیقت هست قرآن عجم/ رتبه‏ی دانای توسی رتبه‏ی پیغمبری»

،شهادتی‏ست راستین.

اگر از روزگار تالس،یونانیان فلسفه را مادر همه‏ی دانش‏ها نامیده‏اند و فیلسوف را دوستدار دانش و حکمت،مردم سرزمین‏ کهن‏سال ما نیز سیمرغ شعر و سخنوری را نه تنها نجات‏بخش ملّیت‏ ارجمند،که هویت و ضابطه و ذهن و زبان خاطره‏ی قومی خود می‏دانند.این«پری شادخت»شعر،قرن‏ها یکّه و تنها، خستگی‏نشناس،بار فرهنگ گران‏سنگ ساکنان ایران را به دوش‏ کشیده است و از زبان آنان به جای مورّخ،منجّم،فیلسوف، جغرافی‏دان،رامشگر،ادیب،طبیب،عارف،صوفی،رسول و راوی‏ برای جهانیان سخن گفته است.در کوله‏بار سفر هزارساله‏اش،افزون‏ بر کالای اصلی:«حلّه‏ی تنیده ز دل بافته ز جان»از هر دانش و هنری که بخواهی می‏توانی بیابی.

جادوی شعر،زبان از یاد رفته را دوباره به یادمان آورد،در پیکر نحیف و رخوتناکش روحی تازه دماند،هستی دوباره‏اش بخشید،آب‏ ابد داد.چندان‏که زبان شیرین پارسی توانمند و حیرت‏انگیز به هیأت‏ نماد و نمود و مبشّر فرهنگ و تاریخ ایران آریایی به عرصه‏ی زندگی‏ بازآمد،به تلاش برخاست،در نخستین گام حاکمیّت بابخردانه‏ی‏ زبان قومی سامی را که در کسوت اسلام فرهنگ تعصّب و جاهلیت‏ خود را تحمیل کرده بود،به دور انداخت و با درک و دریافتی واقع‏نگر از اسلام خلافت‏زده،آیین شیعه را برگزید،امّا قومیّت عرب را هرگز. مصر و مجد،بر کنش و منش ملی و مستقل خویش تا پای جان‏ وفادار ماند.اسلام را که در محدوده‏ی مدینه و مکه به صورت دینی‏ بومی،محکوم و محبوس دسیسه‏ی خلافت بود،رهایی بخشید و به‏ هیأت آیینی فراگیر و جهان‏شمول و پاسخگوی مسایل زمانه به‏ اقاصی آفاق گسیل داشت.جای بسی شگفتی‏ست که همه‏ی مللی‏ که در شرق سرزمین ما می‏زیستند و امروز هریک در محدوده‏ی‏ مرزی سیاسی با نام‏های پاکستان،افغانستان،تاجیکستان، ترکمنستان،ازبکستان،قرقیزستان،قزاقستان،حتا اندونزی و مالزی‏ به‏سرمی‏برند،با نرم‏خویی و گرم‏جوشی و مهربانی و افسونگری‏ زبان پارسی به قبول اسلام دل دادند و مسلمان شدند و مسلمان‏ باقی ماندند.امّا یک لحظه به قیادت قومیّت عرب تن در ندادند.حال‏ آن‏که همه‏ی کشورهای غرب ایران که به شمشیر تازیان سر به‏ اسلام فرود آورده بودند،برایشان پذیرش اسلام همان و تعرّب و سیادت قوم مهاجم همان.

امروز از چند و چون شعر و ادب قبل از اسلام ایران و میزان‏ علاقه‏مندی مخاطبانش،اسناد معتبری در دست نیست،امّا از پس‏ این گسست و درنگ جان‏آزار،یعنی به روزگار طلوع طلایی رودکی‏ بدین‏سو،شعر در منظر ایرانیان همواره پدیده‏یی جان‏آشنا بوده است، با پایگاهی برتر از فلسفه و دانش و حکمت و همه‏ی علوم و فنون‏ زمانه،و شاعر مقبول خاطر جامعه بر مرتبتی برتر از فیلسوف و عالم‏ و حکیم قرار داشته و دارد.

در عصر نوزایی سامانی که نوابغی بی‏بدیل و بلندآوازه چون‏ پورسینا،ابوریحان بیرونی و زکریای رازی را عرضه‏ی بشریت نمود، این حماسه‏سرای توس بود که دل و جان ایرانیان را با سحر سخن‏ به تسخیر خویش درآورد و جاودانه در آن قرار گرفت.

در دفتر دانایی این ملک،نام کسانی چون ابن مقفّع،طبری، بلعمی،ابو عبد اللّه خوارزمی،ابو معشر بلخی،کلینی،شیخ طوسی، ابو نصر فارابی،ابو سهل مسیحی،اخوان الصفا،خواجه نصیر طوسی، قطب الدین رازی،صدرای شیرازی و ده‏ها منجّم و ریاضی‏دان و فیلسوف و طبیب خردمند دیگر ثبت است.امّا با همه‏ی حرمت و ارج‏ و منزلتی که در جامعه دارند،هرگز نتوانسته‏اند در باور مردم این دیار چنان عزیز و ارجمند و مقبول خاطر باشند که فردوسی و نظامی،که‏ عطار و مولانا،که سعدی و حافظ،که باباطاهر و خیام.

در همین سده‏یی که به پایانش نزدیک شده‏ایم،کم‏تر کسی از اصحاب دانش و قلم در ضمیر جمعی جامعه توانسته است نفوذ و رسوخی داشته باشد که بهار و دهخدا،نیما و شاملو،اخوان و فروغ و سپهری داشته‏اند.چنین اقبالی را چه‏گونه باید رازگشایی کرد؟ به راستی چه عواملی در کار بوده است که شخصیت چندبعدی‏ نابغه‏یی ریاضی‏دان و فیلسوف،ستاره‏شناس و طبیب،چون خیام‏ نیشابوری در سایه‏ی چهل پنجاه رباعی رنگ می‏بازد؟!

شیفتگی و شوریدگی مردم رنج دیده‏ی این آب و خاک به شعر از کجا آب می‏خورد؟

داریوش آشوری،پژوهشگر فلسفه‏اندیش معاصر حیرت خود را در برابر این معمای بهت‏انگیز با طرح سه پرسش اساسی بازمی‏نماید:

آیا پاسخ این مسأله را در سقوط ساسانیان به دست اعراب باید جست‏وجو کرد؟!آیا درآمیختگی زبان و شعر پارسی با ادب اعراب که‏ کار عمده‏اش سخنوری‏ست و معجزت پیامبرش کلام آسمانی،عامل‏ این شور و اشتیاق وصف‏ناشدنی‏ست؟یا سوهان‏خوردگی و تراشیدگی‏ و نرمش و پیوندپذیری و زودجوشی زبان پارسی؟1

زرین‏کوب ارجمند،جریان‏ها و نهادها و سازمان‏های جامعه را به‏ دو نیمه‏ی آشکار و پنهان تقسیم می‏کند،حکومت‏ها بر نیمه‏ی آشکار یعنی اقتصاد،سیاست،قضاوت و سپاهی‏گری فرمان می‏رانند،و نیمه‏ی پنهان که عبارت از هنر،فلسفه و دین باشد،دور از دسترس‏ حاکمیت در وجدان و ضمیر آگاه و ناآگاه جوامع بشری قرار دارد2که‏ صرفا فرمان‏پذیر آدمی‏ست و سنگ صبور تنهایی او،آیا اهرم بیداد و دست تطاول زورمندان که نظام نیمه‏ی آشکار را به نفع خویش‏ جابه‏جا می‏کند،پناه بردن جامعه را به نیمه‏ی پنهان موجب نمی‏شود؟!

آیا موافق با نظر هوشمندانه‏ی شاعر معاصرمان،سپانلو،رویکرد به عزلت و درون‏گرایی و بی‏عملی و با خویشتن نجوا داشتن را که گاه‏ منجر به تولید هنر و تصوف و عرفان می‏شود،نمی‏توان نتیجه‏ی‏ شکست و از کار افتادن نیروی نظامی قوم مغلوب دانست؟3نمی‏توان‏ نبرد بیرون را به درون انتقال داد و به جای تیغ و بازوی‏ از کار فرومانده،قلم را به کار گرفت؛مگرنه این است که پلنگ‏ شکسته چنگ و دندان با تن آش‏ولاش در پناه صخره‏یی به یاد روزهای صید و شکار از سردرد به خود می‏پیچد و زار می‏نالد؟!

دور نیست که اقبال مردم این دیار به شعر بازتاب روحی باشد مجروح که از تیغ«نهاوند»و«قادسیه»زخم‏های ناسور با خود دارد. چنین است که قوم ایرانی هستی و حیات دوباره‏اش را مدیون شعر می‏داند،شعر وجدان بیدار،حماسه‏ی ملّیت و سرود زندگی اوست، این خون همیشه جاری و جوشان را چه کلام مخیل و موزون و مقفّا بنامیم،خواه محاکات از طبیعت،4خواه تألیف موزون کلام‏5یا رقص شورانگیز و پاک و پرتصویر در باغ تنهایی انسان‏6و رستاخیز کلمه‏ها،7یا حادثه‏یی که در زبان می‏افتد8و یا گره‏خوردگی‏ عاطفه و خیال که در کلامی آهنگین شکل می‏گیرد9و به هر تعریف‏ و تأویل دیگر،پدیده‏یی‏ست اجتماعی،مولود نیاز جامعه در جهت‏ غلبه بر طبیعت و تسهیل زندگی مادی انسان و اگر جز این می‏بود، بدین‏گونه عزیز دل و جان و منظور نظر توده‏های بلادیده‏ی ایران‏ واقع نمی‏شد.

جاودان یاد،استاد امیر حسین آریان‏پور،در کتاب گرانقدر خود، جامعه‏شناسی هنر،بدین نظرگاه قاطع رسیده است که هنر نه از غریزه بازی نشأت می‏گیرد،نه وسیله‏یی‏ست برای تزیین و جلب‏ انظار،نه تلفیقی از شور بازی و خودنمایی،نه معلول تلطیف غریزه‏ی‏ سازندگی حیوانی،نه ناشی از عقده‏های جنسی‏ست،نه مخلوق‏ تلطیف محرکات فطری.10دانش امروزی با دقت و ژرف‏اندیشی، همه‏ی این نگره‏هی غیر علمی را مردود می‏شناسد.«برای آن‏که‏ به درستی منشأ هنرها را دریابیم و از قضاوت سطحی ایمن بمانیم، باید بدون توسل به وهم و گمان،حیات اجتماعی ابتدایی را مورد پژوهش قرار دهیم و در این راه بر واقعیات عینی تکیه کنیم.»11

استاد آریان‏پور،برای تحقق این مدعا،به دو منبع ملموس و موجود و عینی اشاره می‏کند:الف-آثار نقاشی و حکّاکی و کنده‏کاری و مجسمه‏سازی و ترسیم روی گل یا شن؛ب-دیگری‏ اطلاعاتی علمی‏ست که درباره‏ی جوامع ابتدایی موجود در دست‏ داریم.12

به یاری واقعیتی این‏چنین انکارناشدنی،به این نتیجه می‏رسیم‏ که نیاز خالق هنر بوده است و خاستگاه هنر،دامن جامعه و کارکرد هنر،غلبه بر طبیعت مزاحم بر سر راه پیشرفت جوامع انسانی. فلسفه‏ی پیدایش هنر بویژه شعر و رقص و موسیقی به قلم آریان‏پور خواندنی‏ست:

«اصوات ناشی از حنجره که به اصوات ناشی از برخورد ابزارهای‏ کار بر مواد مورد عمل ملازم بودند،به سبب وزن کار،بهره‏یی از هماهنگی داشتند،بدیهی‏ست که انسان‏های ابتدایی در ضمن کار مقتضای احوال خود کلماتی هم بر زبان می‏راندند،از این کلمات که‏ در نظر آنان عواملی جادویی به‏شمار می‏رفتند و منظما به وسیله‏ی‏ «فریاد کار»و صدای ابزار قطع می‏گردیدند،ترانه‏های ابتدایی فراهم‏ آمد.هم‏چنان‏که وزن کار موجب موزونیّت حرکات بدن و اصوات‏ انسان و پیدایش ترانه شد،اصوات ابزارهای کار هم انسان را به‏ ساختن ابزارهای موسیقی کشانید،حتا برخی از ابزارهای موسیقی‏ مستقیما از ابزارهای کار پدید آمد.از این جمله است بسیاری از سازهای زهی باستانی که به الهام کمان ساخته شدند و یکی از ساده‏ترین آن‏ها چنگ است.»13

محمد علی بهمنی،شاعر شیرین غزل معاصر،شعری نیمایی دارد. به راستی معطوف به جامعه‏گرایی و مسؤولیت‏پذیری،که انگار همان‏ اثری‏ست که استاد آریان‏پور در کتاب جامعه‏شناسی هنر به‏ جست‏وجویش به تکاپو برخاسته است،اثر واقع‏نگر،صادق و صمیمی،مولود محیط کار،با حنجره‏یی لبریز و مترنّم«کارآوا»که‏ جوهر رنج و تلاش و عشق به انسان و جامعه در بندبند ساختار هنری‏اش جاری است:

من با زبان خانه/من با زبان کوچه و بازار/من با زبان‏ همشهری‏هایم/مثل همیشه/ساده و رک حرف می‏زنم/در شعر من که حجم ندارد/جایی برای ایهام،یا استعاره نیست/من کار را که زاده‏ی آنم/جز در لباس کار نمی‏فهمم/من/از نسل آب و خاک و هوا هستم/امّا/هم‏عصر سنگ و آهن و باروتم/این‏جا/ جایی که عاشقانه مردن نامفهوم است/من این زبان ساده‏ی خود را /مدیون هم‏زبانی با دژخیمانی هستم/که با زبان مسلسل‏هاشان، مثل همیشه/ساده و رک حرف می‏زنند،/سیر هنر شگفت و تماشایی‏ست/یادش بخیر-جدّ عزیزم-/طرح شکست دشمن را/ در غار می‏کشید/من/در میان مردم.14

پی‏نوشت‏ها

(1)-آشوری،داریوش،شعر و اندیشه،ویرایش دوم،نشر مرکز،1377،ص 95.

(2)-زرین‏کوب،عبد الحسین،تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی،ص‏ 904،مؤسسه امیرکبیر،تهران،1368.

(3)-سپانلو،محمد علی،مقدمه‏ی دیوان فرخی یزدی.

(4)-زرین‏کوب،عبد الحسین،نقد ادبی،جلد اول،ص 5.

(5)-خانلری،پرویز،وزن شعر.

(6)-براهنی،رضا،طلا در مس.

(7)-،(8)و(9)-شفیعی کدکنی،محمد رضا،موسیقی شعر.

(10)-،(11)،(12)و(13)-آریان‏پور،امیر حسین،جامعه‏شناسی هنر.

(14)-بهمنی،محمد علی،شاعر شنیدنی‏ست.